سخنرانی 1249

**سوء عاقبت از بهانه جویی و لجاجت**

اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمن الرّحیم

لاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذينَ ظَلَمُوا هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ. قالَ رَبِّی يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ. بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ. ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ.[[1]](#footnote-1)‏

دل‌هایشان به لهو سرگرم است و ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند که آیا این پیامبر جز این است که بشری مانند شماست؟ آیا شما با چشم باز و دانسته به سوی سحر می‌روید؟‏ (پیامبر) گفت: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می‌داند و او شنوا و داناست. گفتند (قرآن وحی نیست) خواب‌های پریشان است بلکه آن را به دروغ به خدا بسته است، بلکه او شاعر است، اگر راستی مُرسل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که انبیاء سَلَف داشته‌اند. تمام آبادی‌هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند، آیا اینها ایمان می‌آورند؟

**ظلم یعنی خروج از حدّ بندگی**

در ادامۀ آیات شریفه از سورۀ مبارکۀ انبیاء خداوند حکیم بهانه جویی‌هایی که مشرکین در مقابل پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلم داشتند آنها را ذکر می‌فرماید تا مسلمان‌ها متوجّه باشند که گاهی روح لجاج و عناد و بهانه‌جویی در کسی یا کسانی پیدا می‌شود که نمی‌خواهند زیر بار حق بروند وگرنه حق روشن است، آنها از روی لجاج نمی‌خواهند قبول کنند. ولذا می‌فرماید:

و أَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا

ستمگران پنهانی در گوش هم می‌خوانند.

اغلب وقتی ظلم گفته می‌شود فوراً این‌طور به ذهن ما می‌آید که کسی توی سر دیگری بزند، همیشه لازم نیست که ظالم به دیگری ستم کند، از نگاه قرآن ظالم آن کسی است که از حدّ بندگی و عبودیّت خارج شده حق را قبول نمی‌کند، همین‌قدر که زیر بار حق نمی‌رود چنین کسی ظالم است، هم به مردم ظلم می‌کند و هم به خودش. آدمی که حق را نمی‌پذیرد مسلّماً مخالفت با حق او را از خدا دور می‌کند و به سبب دور شدن از خدا به عذاب الیم گرفتار می‌شود. مخالفت با حق برای انسان وِزری عظیم در بر دارد و هم باعث گمراهی دیگران می‌شود، یک عدّه مردم ساده‌دل که حرف او را می‌شنوند و می‌بینند که او مخالفت می‌کند از او تبعیّت کرده گمراه می‌شوند.

آری انکارِ حق ظلم است یعنی انسان دربارۀ خدا هم ظالم می‌شود: «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيم‏»[[2]](#footnote-2)؛ شرک نسبت به خدا ظلم بزرگی است. ظالم حتّی نتیجۀ شوم ظلم را هم درک نمی‌کند؛ هم خود را گرفتار می‌کند هم مردم را و هم حق را می‌پوشاند، خودِ پوشاندنِ حق هم ظلم بر حق است، حق را باید آشکار کرد که آفتاب حق بر همه جا بتابد. آن کسی که پرده روی حق می‌کشد و آن را پشت ابر می‌برد مسلّم است که دربارۀ حق ظلم کرده،‌ دربارۀ مردم هم که از نور حق محروم می‌شوند ظلم کرده و دربارۀ خودش هم ظلم کرده است.

**منطق ضعیف کفّار درقبال منطق قوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم**

در این آیۀ شریفۀ وَالَّذینَ ظَلَمُوا به اصطلاح آقایان متعلَّق ظَلَمُوا ذکر نشده و بطور مطلق آمده است یعنی کسانی که ظالمند و حق را پذیرا نیستند اینها می‌خواستند در مقابل پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم توطئه‌ای طرح کنند که مردم را برگردانند و نسبت به رسول خدا بدبین کنند، اینها محرمانه نقشه‌ای طرح کردند. نجوی همان درگوشی حرف زدن است، مطلب محرمانه گفتن. «أَسَرُّوا النَّجْوَی»؛ عجیب این‌که نجوی را پنهان می‌کردند، چون خودِ نجوی درگوشی است که پنهان است، آنوقت نجوی را هم پنهان کردن، این مبالغۀ در اِخفاء حق است یعنی می‌کوشیدند که حق را به تمام معنا اخفاء کنند.

با اینکه سورۀ انبیاء مکّی است و در مکّه مشرکین زوردار بودند زر و زور مال آنها بود، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در آنجا نه ثروتی داشت و نه قدرتی. و آنها چون قدرتمند بودند لزومی نداشت پنهان‌کاری کنند، زور دارند زور که پنهان کردن نمی‌خواهد.

اینها اگر چه از جهت زور قوی بودند ولی از جهت منطق ضعیف بودند یعنی وقتی بحث استدلال و منطق به میان می‌آمد غلبه با رسول الله صلّی الله علیه واله و سلم و پیروانش بود و اینها از نظر منطق بی‌چاره می‌شدند، بعد می‌خواستند از جهت منطق هم سر و صورتی به حرف‌هایشان بدهند که دیگران نفهمند که اینها عاجزند لذا برای این مخفیانه نقشه می‌کشیدند، نه برای اینکه ضعیف بودند، قوی و زوردار و پول‌دار بودند، از این جهت عجزی نداشتند، عجزشان از جهت منطق و برهان و استدلال بود.

لذا پنهانی صحبت می‌کردند با هم جلسه تشکیل می‌دادند که چگونه حرف بزنیم که مردم بپسندند، پیامبر و اطرافیانش حرفِ خوب می‌زنند و ممکن است مردم تحت تأثیر قرار بگیرند پس ما هم مخفیانه نقشه‌ای طرح کنیم و حرف‌های آب و رنگ‌داری درست کنیم و در مقابل حرف آنها بزنیم که مردم بپذیرند و کماکان دنبال ما باشند این بود که: «أَسَرُّوا النَّجْوَی»؛ پنهانی نجوی می‌کردند.

**مطلب محرمانۀ کفّار چه بوده است؟**

آن مطلب محرمانه‌شان که قرار می‌گذاشتند دربارۀ پیغمبر بگویند چه بوده که در میان مردم بگویند و مردم قبول کنند؟ حرفشان این بود:

**الف: او مثل ما بشر است.**

«هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» [[3]](#footnote-3)1؛ به مردم می‌گفتند مگر شما نمی‌بینید این شخص فردی مثل شماست، بشر است، پدر و مادر دارد، مثل ما غذا می‌خورد لباس می‌پوشد ازدواج می کند و فرزند دارد. آیا شما می‌خواهید تابع بشر باشید؟ او چه فرقی با شما دارد، شما هم بشرید او هم بشر است، بشر که نباید تابع بشر باشد. این حرف اوّلشان بود: «هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»؛ او که می‌گوید من از جانب خدا مبعوثم، مگر ممکن است؟ اگر بشر مبعوث می‌شود شما هم مبعوث می‌شوید، چطور شده که او مبعوث شده شما مبعوث نشدید؟ او از آسمان خبر دارد شما از آسمان بی‌خبرید. مگر او مانند شما نیست؟

**ب: او ساحر است.**

حالا که پیغمبر مانند شما شد، ممکن است بگویند پس چگونه کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهد؟ از ویژگی‌های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکی اینکه نفوذ کلام داشت، وقتی صحبت می‌کرد در دل بسیاری از افراد پاک‌دل اثر می‌کرد، جوان‌ها را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌داد. آنها از خانواده جدا می‌شدند، چه بسا زن از شوهرش جدا می‌شد، اولاد از والدین جدا می‌شدند، این نفوذ کلامش بود.

در مورد خوارق عادت او هم می‌گفتند که اینها سحر است، بالاخره بشر هم سحر می‌کند، پیغمبر مثل شما بشر است، مبعوث شدن او از جانب خدا هم که معلوم نیست، اگر کار خارق‌العاده‌‍ای هم دارد آن سحر است و لذا: «أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُون‏»[[4]](#footnote-4)2؛ آیا شما با چشم باز و دانسته دنبال ساحر می‌روید؟ این درست است که یک آدم ساحری بیاید شما را دنبال خودش بکشد؟ اوّل گفتند بشر است. می‌گفتند مگر بشر بودن با بعث و نبوّت منافات دارد؟ بعد گفتند کارهای خارق‌العادۀ او سحر است.

**ج: او پریشان گویی می‌کند.**

از طرفی دیدند که سحر هم این‌طور نیست، او مطلب واقعیّت‌داری بیان می‌کند. چون سحر، مطلب غیر واقع را واقع نشان می‌دهد ولی دستوراتی را که او می‌دهد در زندگی اجتماعی خوب و متین است مثلا دروغ نگویید، مردار نخورید، خون هم را نریزید، بی‌عفّتی نکنید، این‌ها که خلاف واقع نیست، بعد فکر می‌کردند در جواب این حرف‌ها چه باید بگوییم؟ گفتند می‌گوییم این حرف‌ها خیالات است، در خواب مطالب آشفته و پریشانی می‌بیند، اینها را به عنوان قرآن تحویل مردم می‌دهد.

«بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ»[[5]](#footnote-5)؛ اَحلام یعنی خواب‌ها، اَضغاث یعنی پریشان، پراکنده. خواب‌های پریشانی می‌بیند که با هم ارتباطی ندارد اینها را به عنوان وحی به شما نشان می‌دهد. بعد دیدند این حرف هم درستی نیست، برای اینکه مطالب پراکنده نیست، یک سلسله مطالب خیلی مرتبط با هم و آگاهانه و کاملاً متقن و محکم است. دوباره از حرف خود برمی‌گشتند، خودِ این، از این شاخه به آن شاخه پریدن علامت این است که عاجز بودند، یعنی حرفشان باطل بود. چون آدمی که حرف حق دارد یک حرف می‌زند، پای حرفش می‌ایستد و همان را اثبات و تحکیم می‌کند، اگر خللی دارد برطرف می‌‌کند، از این شاخه به آن شاخه پریدن و تضادّ و تناقض در حرف‌ها نشانۀ عجز است.

چون سحر خودش فنّی است و موازینی دارد، اَضغاثُ اَحلام موازین ندارد، پراکنده‌گویی است، حرف‌های بی‌ارتباط است، اینها با هم تناقض دارند، اگر ساحر است نمی‌شود پراکنده‌گو باشد، اگر اَضغاثُ اَحلام است نمی‌شود ساحر باشد. چون سحر فنّی است که بر اساس موازینی انجام می‌شود.

**د: او به خدا دروغ می‌بندد.**

ولذا دوباره گفتند مطالبی که می‌گوید درست است امّا اینکه می‌گوید خدا مرا مبعوث کرده به خدا افترا می‌بندد: «بَلِ افْتَراهُ»؛ این حرف‌های خود اوست که به خدا نسبت می‌دهد. وقتی از جانب خدا نشد واجب نیست تبعیّت کنیم، مگر ما مجبوریم از حرف‌های خودش تبعیّت کنیم؟

**ه: او شاعر است.**

دوباره برگشتند و گفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ»؛ او شاعر است. آنها می‌دانستند که پیامبر کسی نیست که دروغ بگوید، چون آنها پیغمبر اکرم را می‌شناختند از بچّگی در میانشان بود و به عنوان امین و صادق شناخته شده بود، تمام قبائل او را صادق می‌دانستند، دیدند نمی‌توانند به او بگویند که دروغ می‌گوید، در تمام مدّت عمرش به انسان‌ها دروغ نبسته است چطور به خدا دروغ می‌بندد؟ برگشتند گفتند: «بَلْ هُوَ شاعِرٌ»؛ او شاعر است. او تخیّلاتی را به نظم درآورده برای ما به عنوان وحی القا می‌کند. این هم با این مسئله تضادّ دارد، برای اینکه اگر اَضغاثُ اَحلام است دیگر شاعر نمی‌شود. اگر واقعاً شاعر است دیگر ساحر نمی‌شود. معلوم است این ادّعاها با هم تضادّ دارند باز هم از حرف خود برمی‌گردند برای اینکه می‌بینند این کلام آهنگ موزونی دارد امّا شعر نیست.

**و: او معجزه ندارد.**

دوباره گفتند: بسیار خوب! همۀ حرف‌هایت خوب است امّا اینکه می‌گویی از جانب خدا مبعوث شده‌ام، مبعوث شدن از جانب خدا معجزه می‌خواهد اگر راست می‌گویی معجزه بیاور، معجزه‌ای داشته باش مانند سایر انبیاء، پیامبران گذشته معجزه داشتند تو هم باید معجزه داشته باشی.

«فَلْيَأْتِنا بِآيَةٍ كَما أُرْسِلَ الْأَوَّلُون»؛‏ اگر راستی مُرْسَل از جانب خداست آیتی بیاورد آنچنان که انبیاء سَلَف داشته‌اند.

تا اینجا به عنوان بهانه گیری تقریباً شش اشکال تراشی کرده‌اند؛ اوّل گفتند: بشر است، بشر که نمی‌تواند پیغمبر باشد. بعد گفتند: ساحر است. سوّم گفتند: حرف‌های او اَضغاثُ اَحلام است، خواب‌های پریشان خود را القا می‌کند. چهارم گفتند: به خدا افترا می‌بندد. پنجم گفتند: شاعر است. ششم گفتند: معجزه ندارد و صداقت پیغمبر به معجزۀ اوست.

اینها بهانه جویی‌هایی بود که داشتند و عرض شد که این شش عنوان با همدیگر تناقض دارند.

**پاسخ صولت شکن پیغمبراکرم به بهانه جویی‌های آنها**

پاسخ پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به گونه‌ای است که قدری از صولت آنها می‌شکند.

قالَ رَبِّی يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ [[6]](#footnote-6)

 فرمود: پروردگار من هر سخنی را در آسمان و زمین می‌داند.

اوّل بدانید که این حرف‌هایی را که مخفیانه درست کرده‌اید من می‌دانم، یعنی شما مجلسی تشکیل داده‌اید و محرمانه حرف‌هایی را برای مقابله با من طراحی کرده‌اید. ولی بدانید که خدای من عالِمُ السِّر و الخفیّات است، از تمام حقایق و مخفیّات با خبر است. خدای من می‌داند گفتارها را اگر چه در اوج آسمان‌ها و یا در اعماق زمین باشد، تصمیماتی را که در دل می‌گیرید می‌داند، خاطراتی را که در ذهن شما خطور می‌کند می‌داند.

این خود یک تهدیدی بود که آنها بدانند که او خبر دارد که آنها مخفیانه «أَسَرُّوا النَّجْوَی» می‌کنند نجوی را اخفاء می‌کنند. خودِ این حرف صولت آنها را می‌شکند، از آن حدّتی که دارند پایین می‌آورد. «وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ»؛ خدای من هم شنواست، هم حرف‌ها را می‌شنود و هم از تصمیمات آگاه است و افکار را می‌داند.

**معجزه آری امّا دل‌بخواهی نه!**

شما پیشنهاد می‌کنید معجزه‌ای بیاور که دل‌بخواه ما باشد. البتّه پیغمبر وظیفه دارد از جانب خدا معجزه بیاورد که مردم بدانند که او مبعوث از جانب خداست امّا موظّف نیست که طبق دل‌بخواه شما و هر چه شما بگویید انجام بدهد. افراد بهانه‌گیر و هوس‌باز پیدا می‌شوند که پیغمبر را ملعبۀ دست خود قرار می‌دهند؛ یکی می‌گوید این را می‌خواهم، دیگری می‌گوید آن را می‌خواهم، این درست نیست. به این نوع معجزه، معجزۀ اقتراحی گفته می‌شود. رسول وظیفه دارد معجزه بیاورد امّا نه معجزۀ اقتراحی یعنی پیشنهادی و هر چه که شما دلتان بخواهد.

گاهی پیغمبران سَلَف به معجزۀ پیشنهادی برای اتمام حجّت عمل می‌کردند ولی چون قوم آنها بهانه‌جو بودند قبول نمی‌کردند، و چون قبول نمی‌کردند بلا بر آنها نازل می‌شد.

**عاقبت شوم نپذیرفتن معجزۀ دل‌بخواهی**

 مثل ناقۀ صالح، ناقۀ صالح معجزۀ پیشنهادی از جانب مردم بود. البتّه این‌طور نبود که خودِ حضرت صالح علیه السلام از جانب خدا مأمور باشد که ناقه را از شکم کوه بیرون بیاورد، آنها چون به قول خود می‌خواستند پیغمبر زمان را در بن‌بست قرار بدهند این پیشنهاد را کردند، گفتند اگر راست می‌گویی که پیغبر هستی از شکم کوه ناقه بیرون بیاور. حضرت صالح هم فرمود اگر این کار را بکنم و شما قبول نکنید خدا به شما مهلت نمی‌دهد بلا بر شما نازل می‌شود. همین‌طور هم شد.

حضرت صالح علیه السلام ناقه را از شکم کوه بیرون آورد. در قرآن هم داریم، بعد او دعا کرد و کوه هم مانند زنی که در حال زایمان است یک صدا و صیحه‌ای از خود سر داد بعد شکافته شد، ابتدا سر و گردن شتر بیرون آمد، همین‌طور تدریجاً شتر بیرون آمد و مثل شتر سالمی در مقابل مردم ایستاد. مردم بهانه‌گیر گفتند حالا بچّه‌اش را هم بیرون بیاور، بچّه‌اش هم آمد. بعد گفتند این سحر است، تا گفتند سحر است فرمود سه روز بیشتر مهلت داده نمی‌شوید، اگر ظرف این سه روز ایمان آوردید بسیار خوب! اگر ایمان نیاوردید منتظر بلا باشید، بلا بر آنها نازل شد.

**مجازات گذشتگان در نپذیرفتن معجزۀ اقتراحی**

ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ [[7]](#footnote-7)‏

تمام آبادی‌هایی را که پیش از اینها هلاک کردیم ایمان نیاوردند آیا اینها ایمان می‌آورند.

این آیه اشاره به همین مطلب است که قبل از شما هم گذشتگان معجزات اقتراحی خواستند، پیشنهاد می‌کردند و پیغمبرِ زمان می‌آورد و قبول نمی‌کردند محکوم به بلا می‌شدند شما هم همین راه را می‌روید. «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها»؛ ما تمام آن شهرها و آبادی‌ها را که هلاک و با خاک یکسان کرده‌ایم از همین قبیل بوده‌اند. مردمی بودند که به پیغمبرِ زمان خود معجزات اقتراحی پیشنهاد می‌کردند بعد هم ایمان نمی‌آوردند و ما هم تمام آنها را نابود کردیم. «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ آیا اینها ایمان می‌آورند؟ آنها که ایمان نیاوردند و محکوم به عذاب شدند، حالا ابوجهل و ابولهب و امثال اینها می‌خواهند ایمان بیاورند؟

اینها هم پیشنهاد می‌کنند آنی که دل‌بخواه ماست بیاور، اگر ما آنی که می‌خواهند بیاوریم و قبول نکنند حاضرند بر آنها عذاب نازل بشود؟

**بیان معجزۀ اقتراحی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درنهج البلاغه**

 در نهج البلاغۀ امیرمؤمنان علی علیه السلام تصریح به این مطلب شده که صنادید قریش جمع شدند و به رسول خدا گفتند اگر می‌گویی من پیغمبرم پس آن درخت که در آنجاست بگو از زمین کنده شود و بیرون بیاید، معلوم است که این پیشنهادی از روی بهانه‌گیری است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این کار را می‌کنم و شما هم ایمان نمی‌آورید و محکوم به عذاب خواهید شد. می‌دانم شماها ایمان نخواهید آورد و کشته می‌شوید و جسدهای شما را در چاه می‌اندازند، که در جنگ بدر همین‌طور شد.

به هر حال رسول خدا این کار را کرد، به درخت خطاب کرد که اگر من پیغمبرم جلو بیا. آن درخت هم طبق بیان مولا علی علیه السلام در نهج البلاغه، از ریشه کنده شد و با یک صدایی جلو آمد تا اینکه مقابل پیغمبر اکرم ایستاد. گفتند اگر پیغمبری بگو دوباره برگردد. حضرت فرمود برگرد، درخت دوباره به جای اوّل خود برگشت. گفتند این نشد بگو دو نیم بشود، نصفش بماند نصفش بیاید. معلوم است که خیلی بهانه‌گیری است، بسیار خوب! نصف بشود، نصف شد و نصفش آمد نصفش ماند و این نصفش که آمد شاخ و برگش را بر سر و روی پیغمبر و علی علیهما السّلام باز کرد. گفتند دوباره بگو برگردد و به هم بچسبند و به همان حال اوّلش باشد، دوباره برگشت. به هم نگاه کردند و گفتند چه سحر عجیبی است، قطعاً او ساحر است امّا چه ساحر قهّاری است. به هر حال از این نوع پیشنهاد‌ها بود.

آیه اشاره می‌کند که اینها چگونه می‌خواهند ایمان بیاورند؟ گذشتگان بودند و پیشنهاد کردند و به پیشنهادشان عمل هم شد ولی «ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها»؛ ایمان نیاوردند ما هم آنها را هلاک کردیم. حالا «أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ»؛ اینها می‌خواهند ایمان بیاورند؟ نه، این‌طور نیست. تا اینجا این جواب قسمت اوّل حرفشان و بقیّه هم می‌ماند برای جلسۀ بعد.

**ذکر حدیث در بیان مشخّصات عاقل واقعی**

برای تنبّه بیشتر حدیثی عرض می‌کنم. فرمودند:

إِنَّ الْعَاقِلَ يَنْبَغِی أَنْ يَحْذَرَ الْمَوْتَ‏ فِی هَذِهِ الدَّارِ وَ يُحْسِنَ لَهُ التَّأَهُّبَ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ إِلَى دَارٍ يَتَمَنَّى فِيهَا الْمَوْتَ فَلَا يَجِدُهُ [[8]](#footnote-8)1

آدم عاقل سزاوار است که سر عقل بیاید و نسبت به آیندۀ خود هوشیار باشد و خودش را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند، قبل از اینکه به سرایی برسد که در آن مرگ را آرزو کند و آن را نیابد.

انسان گنه‌کار به جایی خواهد رفت که در آنجا آرزوی مرگ می‌کند که از آن بلا رها بشود و مرگ را هم نمی‌یابد. یعنی وقتی خواهد آمد که ما آرزوی مرگ می‌کنیم و مرگ هم به سراغ ما نخواهد آمد. انسان در قیامت چنان گرفتار بدبختی‌ها و عذاب‌ها خواهد شد که دلش می‌خواهد هر چه زودتر بمیرد و راحت بشود ولی در آنجا مرگ هم دیگر نیست.

ثُمَّ لا يَمُوتُ فيها وَ لا يَحْيى‏ [[9]](#footnote-9)

آنجا نه مرگ هست برای آنها و نه حیات.

برای جهنّمی‌ها حیات نیست برای اینکه بطور دائم درد است، آدم زنده باید آسایش داشته باشد، سراپا درد و رنج و سوختن، این که حیات نیست مرگ هم نیست، مرگ آن است که آدم می‌میرد و از بلا و عذاب تخلّص پیدا می‌کند و راحت می‌شود. حیات نیست برای اینکه آسایش نیست.

بنابراین آدم عاقل، خوب است خود را برای مرگ که حتماً خواهد آمد آماده کند. فعلاً این نعمت بر ما هست که مرگ به سراغ ما می‌آید و ما را به عالم دیگر منتقل می‌کند. حالا اگر انسان در بدبختی هم باشد باز مرگ برای او نعمت است و چنانچه در خوشبختی هم باشد نعمت است، بندۀ پرهیزکار و مطیع اوامر الهی با مردن به خوشبختی بالاتر منتقل می‌شود، این نعمت است. اگر گناهکار و بدبخت است و عذاب دارد مرگ می‌آید و راحتش می‌کند. پس کسی که مرگ سر راه اوست سزاوار است خود را آماده کند قبل از اینکه به جایی برود که: «يَتَمَنَّى فِيهَا الْمَوْتَ فَلَا يَجِدُهُ»؛ مرگ را آرزو کند و آن را نیابد.

**نتیجۀ نکبت بار تسلیم شدن در برابر ظالم**

مردم کوفه باورشان نمی‌شد به این بدبختی می‌افتند، آنها اوّلِ کار می‌گفتند حالا ابن‌زیاد آمده و ما اگر تسلیم نشویم ما را بی سر و سامان می‌کند و اموال ما را می‌برد، جوان‌های ما را می‌کُشد. اگرتسلیم شویم راحت می‌شویم. امّا باورشان نمی‌شد که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند این ماجرا تمام نمی‌شود و دنباله دارد، دنباله‌اش بدبختی است که باید دختران پیغمبر را با اسارت در شهر مسلمان‌ها بیاورند. این را واقعاً باور نمی‌کردند که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشوند ابن‌زیاد حتماً امام حسین؟ع؟ را می‌کشد. مردم کوفه شیعه و محبّ اهل‌بیت بودند، اینها که نمی‌خواستند امام حسین کشته شود ابداً راضی نمی‌شدند ولی باورشان نمی‌شد کار به اینجاها منتهی می‌شود که امام حسین را می‌کُشند، سر مقدّسش را بالای نیزه می‌گذارند، دختران پیغمبر را به اسارت می‌برند، ابداً اینها باورشان نمی‌شد.

ولذا روز دوازدهم محرّم وقتی این جریان پیش آمد اینها منقلب شدند، مرد و زنشان گریه می‌کردند، منتها زینب کبری علیها السلام به آنها سرکوفت می‌زد و می‌گفت:

إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِی نَقَضَتْ‏ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكاثاً [[10]](#footnote-10)

مَثَل شما مَثَل آن زن است که رشتۀ خود را پس از محکم تافتن و ریستن، باز تار تار می‌کرد.

خدا در قرآن مَثَل زده، این زن احمق از صبح تا شب پنبه می‌ریسید بعد رشته‌ها را پنبه می‌کرد. شما چنین شده‌اید، در رکاب پدر من امیرالمؤمنین این همه فداکاری و جانبازی کردید، شهید دادید، عاقبت کارتان به اینجا منتهی شد، شما تمام رشته‌ها را پنبه کردید، تمام زمینه‌های سعادت، تبدیل به شقاوت شد. گریه می‌کنید؟ «وَ اللَّهِ فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ أَحْرَى بِالْبُكَاءِ»؛ آری بگریید که شایستۀ گریستن هستید. شما باید به بدبختی‌های خود گریه کنید و اشک بریزید. «أَ تَدْرُونَ وَيْلَكُمْ أَيَّ كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ؟صل؟ فَرَثْتُمْ وَ أَيَّ عَهْدٍ نَكَثْتُم‏»؛ هیچ می‌دانید شما چه جگری از پیغمبر شکافتید و چه پیمانی شکستید؟ «وَ أَیَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ‏»؛ هیچ می‌دانید چه خونی از پیغمبر ریخته‌اید؟ «وَ أَیَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ»؛ هیچ می‌دانید چه دختران و زنان پشت پرده‌نشین را از پرده بیرون کشیده‌اید و در میان شهر مسلمان‌ها با حال اسارت آنها را می‌چرخانید؟

پروردگارا! به حرمت خون سیّدالشّهدا علیه السلام عاقبت امر ما را ختم به خیر بگردان.

فرزندان ما را از آفات زمان حفظ کن.

فرج مولای منتظَر حضرت مهدی علیه السلام را نزدیک بگردان.

آمین یا ربّ العالمین

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

1. - سورۀ انبیاء، آیات 3 تا 6. [↑](#footnote-ref-1)
2. - سورۀ لقمان، آیۀ 13. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1 - سورۀ انبیاء، آیۀ 3. [↑](#footnote-ref-3)
4. 2 - سورۀ انبیاء، آیۀ 3. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سورۀ انبیاء، آیۀ 5. [↑](#footnote-ref-5)
6. - سورۀ انبیاء، آیۀ 4. [↑](#footnote-ref-6)
7. - سورۀ انبیاء، آیۀ 6. [↑](#footnote-ref-7)
8. 1 - غرر الحکم، 478. [↑](#footnote-ref-8)
9. - سورۀ اعلی، آیۀ 13. [↑](#footnote-ref-9)
10. - الاحتجاج، جلد 2، صفحۀ 304. [↑](#footnote-ref-10)